

● جهانی شدن جدید سرمایه داری (۲) ●

(برخی مسایل ریزه در مناطق مختلف جهان)

● سمیرا امین ● ترجمه ب. عطارد ●

۱- کشورهای شرق - شوروی و چین - در اصلاحاتی گام نهاده اند که یقیناً بازار و گشودن دروازه به خارج، جای بسیار مهمی نسبت به گذشته دارد. با این همه مسایل آن‌ها ناگزیر دو وجه به هم پیوسته دارد: یکی دمکراتیزه کردن ضرور جامعه و دیگری تسلط بر گشودن دروازه به خارج. دلایل زیادی برای این اعتقاد وجود دارد که راه حل این دو مسئله به راه حل‌های تئوریکالی، تقلیل پذیر نیست. حقیقت این است که در شرایطی نظامی حاکم بر اوضاع کنونی، شناخت راه حلی که به ضرر قطع و یقین رانما و راهگشا باشد، دشوار است. عدم اطمینان، هم در زین مضمون اجتماعی سیستم، هنگامی که سیستم در جستجوی تعادل خود (بازگشت به سرمایه داری یا پیشرفت ملی - مردمی؟) است وجود دارد و هم در زمینه جایگاه، این کشورها در سلسله مراتب قدرت‌های جهانی دیده می‌شود. البته رابطه‌ان تنگاتنگ میان این دو مسایل وجود دارد؛ اما تا زمانی که مسئله قدرت (کی غلبه خواهد یافت؟) پاسخ خود را نیابد روشن نمودن آن، دشوار است: آیا انتقاد از «استالینسم» توسط راست که بازگشت به سرمایه داری را می‌ستاید (همان شور که بر خورد عینی گابریاجف و: نگ‌شیانوپینگ خیلی زیلا ما را به اندیشیدن

درباره آن ولی درد) ادامه خواهد یافت، یا انتقاد چپ که مانو در زمان خود در رله آن کوشیده است، جنبشین خواهد نند؟

در مورد بازگشت به سرمایه داری، آیا پرامرزی شدن، و تخریب وضع بین المللی که ملازم آن است - امری اجتناب ناپذیر است؟ در این صورت مردم شوروی سابق و چین چه واکنشی در برابر آن نشان خواهند داد؟ در مورد پیشرفت ترقی خواهانه ملی-مردمی، این مسئله که «کشمکش های درون مردم» چگونه هدایت خواهد شد و این مدیریت با توجه به قوانین عینی اقتصادی خارج چگونه نبارز خواهد یافت، هنوزی پاسخ است.

۲- جامعه های غربی پیشرفته نیز با مسایل جدی مشترک روبرو هستند (هرچند می توان اذعان کرد که آن ها ابداً فاجعه بار مسایل شرق و جنوب را ندارند). من پیشنهاد می کنم که این مسایل در ارتباط با بحران دمکراسی غربی تحلیل گردد. در چارچوب دمکراتیک، دسترسی نیروهای مردمی به قدرت چگونه نایب می گردد؟ این مسئله اساسی تا امروز پاسخی پیدا نکرده است. البته، همان طور که سویل دمکراسی تا به امروز عمل کرده، به زحمتشان امکان داده است که به کسب حقوق اجتماعی مهمی نایل آیند. حقوقی که سرمایه برای باز پس گرفتن آن ها با سرسختی به تعرض خود ادله می دهد. با این همه، سویل دمکراسی با وجود قبول آن چه من آن را وفاق دو گانه، - که جامعه غربی مبنی بر آن است - نوعی کرده ام (یعنی مدیریت زندگی سیاسی بر پایه انتخاب پلورالستی و مدیریت سیستم اقتصادی بر پایه مالکیت خصوصی سرمایه داری و بازار)، هرگز هژمونی سرمایه را زیر سوال قرار نداده، بلکه برعکس آن را با نگاه به قدرت اجتماعی معین زحمتشان تعدیل کرده است. از این رو، من با خوش بینی آریگی موافق نیستم که به نظر من به وسعت و اتمیت این قدرت اجتماعی پرها دلا است.

دمکراسی غربی به طور جدی از این پس بیمار است؛ و به راستی که طبقات زحمتکش پیش از پیش با قطبیت، عقیده پیدا می کنند که آنچه سیاست شناسان بعد از این «طبقه سیاسی» می نامند، عاری از هر مضمون واقعی بلو الیسم و کثرت گرایی اعلان شده است. کثرت منظم رسانه ها که برای بقای هر چه بیشتر این وفاق دو گانه - که یکپارچگی گرایی جامعه غربی مبنی بر آن است - به کار گرفته می شود، جامعه غربی را بمسوی نوعی فاشیسم «ملازم» که امید به تحول نوقی خراشانه را خشی می سازد، سوق می دهد.

این تحول ترقی خواهانه که به طور عمیق لازم است، هژمونی واقعی محیط مزدوری را برای جانشینی سازش تاریخی کنونی فرمی خوانند. این امر ضرورتاً مستلزم زیر سوال قرار دادن سیستم های مالکیت بر وسایل بزرگ تولید، تصمیم گیری اقتصادی در موسسات، و در زمینه های ایدئولوژیک و فرهنگی، مستلزم زیر سوال قرار دادن بیش فن سالارانه مدیریت اجتماعی بگونه ای است که مکتب فرانکفورت نیم قرن پیش به دعوت آن پرداخت.

۳- در بین دنیای غرب، اروپا با مبارزه جویبی هیپی روبروست که ویژه این منطقه است.

ساختمان اروپا یا جامعه اقتصادی اروپا C.E.E. تا امروز به بازگشایی تدریجی بازار محدود مانده است. اما اگر در مرحله پیشرفت حدهای پنجاه و شصت، انطباق های اجتماعی با این بازگشایی می توانست آسان صورت گیرد، کاملاً بدیهی است که از این پس منطقه ها و تمامی بخش ها قادر به خود دگرگونی و انطباق سازی در برابر مبارزه رقابتی حدت یافته نیستند. این تضادها که از جنب اجتماعی و سیاسی غیرقابل تحمل شده اند، خطر فروپاشی طرح جامعه اقتصادی اروپا را در پی دارند. چاره این است که دستکم بزار با سیاست اجتماعی مشترک که بتواند تحولات را سازمان دهد، پذیرفته شود. یک چنین ابتکاری از جانب چپ اروپا که با جدیت و روشن بینی می تواند از دگماتیک لیبرالی جدید فاصله گیرده خواهد توانست از پشتیبانی وسیع برخوردار شود و خود را به عنوان نیرویی حاکم بر این قاره تثبیت کند. راست ها را که فقط سرگرم کسب سود فوری از بازار وسیع هستند کنار رده و به اروپای در به ورشکستگی، رسالت فرهنگی جهان شمولی بدهد. ولی چنین تحولی در نرادست نیست.

ساختمان اروپا در ابتدای راه برای جلوگیری از خطر «کمونیسم» تقویت شد و به مشابه بخش مکمل استراتژی اقتصادی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک فرمانروایی ایالات متحده تلفی می شد. یکپارچگی اقتصاد اروپا به عنوان یک زیر مجموعه در مجموعه ای جهانی شده به حساب می آمد. از آن زمان دروازه اروپا به روی آتلانتیس نظامی و نفوذ فرارلی های آمریکایی (ورژاپنی) گشوده ماند. این نوع به همین ترتیب ادامه می یابد. نخست به خاطر این که اروپا به مانند بر پناه چتر نظامی ایالات متحده ادامه می دهد و تا کون جرئت نکرده است با آتلانتیس قطع رابطه کند. از این دیدگاه، نیت های استقلال

که با همه وضوح جاذبه‌هایی از شخص دو گگل داشت، هرگز از مرحله اقدام‌های بلهوسانه فراتر نرفته است. و بالاخره، اروپا به‌خاطر پاسخ به مبارزه‌جویی‌های بحران، با ایالات متحد، در ترمز مشترک غرب برای «دوباره کمپادوری کردن» جهان سوم متحد شده و بر این اساس، ناتو به‌ایزاری تبدیل شده که به آنلانتیسه‌زندگی تازه می‌بخشد.

بنابراین، یگانه شرایط آلفرناتیو واقعی از این نراست: با حرکت به‌سوی ساختمان خانه مشترک با تفرقه بیشتر اروپا. در این صورت آلمان راه خود را با جامعه اقتصادی اروپا یا بدون آن، ادامه خواهد داد. من عئیده دلرم که اروپا واقعا در راه دوم گام نهاده است.

۱- مسایل جهان سوم بسیار مهم‌اند. البته، جهانی شدن جدید مانند همیشه لایه‌بندی‌ها در کشورهای پیرامونی را باز هم شدت خواهد داد.

آیا مدل توسعه برخی کشورهای پیرامونی نیمه مستعی، می‌نواند دنبال شود؟ البته، در این پیرامون‌ها، مدل توسعه دنبال شده، امروز با انتخاب قطعی روبروست. این توسعه که مبتنی بر توزیع درونی درآمد بیش از پیش نابرابر است، با تمایلات سربرآورده دمکراتیک برخورد می‌کند: یعنی یا این کشورها در راه پاسخ ترقی‌خواهانه به مسایل اجتماعی‌شان گام خواهند نهاد و بدیهی است که در این صورت با منطق ساده جهانی شدن بر پایه بازار روبرو خواهند شد یا با روگردان شدن از این راه، برتری را به نیازهای «انقلاب‌سازی» خواهند داد. در این صورت پیش از آن که دمکراسی در جامعه ریشه‌دار شود، ناپود می‌گردد. به عبارت دیگر، هدف دمکراسی «پایدار» غرب که با ادامه رشد سرمایه‌داری همراه است، به نظر من مغالطه‌آمیز جلوه می‌کند. وانگهی، آیا این دمکراسی هدف واقعی استراتژی قدرت‌های غربی است یا فقط یک بحث تاکتیکی بر حسب شرایط است که با سهل‌انگاری چین نامگذاری شده است؟

۴-۱- هنگامی که جنوب آفریقا را بررسی می‌کنیم چشم‌اندازها هنوز تاریک‌ترند. در قرن ۱۹ میلادی، بریتانیا و فرانسه عملاً دنیای غرب و آفریقا را تقسیم کردند. آن‌ها هیچ تصور نمی‌کردند که در فردای جنگ دوم جهانی ناگزیر خواهند بود واقفیت استعمارزدایی را بپذیرند. وانگهی، ساخت اروپا هیچ طرحی در این باره نداشت. پس از این که فرانسه امتیازهای ویژه‌اش را بر پایه مکانیسم‌های منطبقه فرانک، زبان فرانسه، و موافقت‌های دفاعی گذشت‌اش با دولت‌های مشتری حفظ کرد، ساخت اروپا خود را به این محدود کرد که امپراتوری استعماری پیشین فرانسه در آفریقای سیاه را در اختیار سرمایه

جامعه‌شنگانه فرار دهد و استعمار نو، جسمی را جانشین امپراتوری استعماری پیشین سازد. بیش اروپا درباره جهان عرب و مخصوصاً آفریقای شمالی چندان دورنسی رود، مگر این که ناگزیر شده باشد مقاومت بسیار نمایان طبقات رهبری محلی و ادر نظر بگیرد. پیش استراتژیک مطلق اروپا، شرکای عرب را بیشتر در بن بست سرمایه‌داری پیرامون که آ و بنخته به رشد مرکز اروپاست، فرو برد. هرچند تولید کنندگان نفت (در الجزایر، لیبی، عراق و خلیج) پنداشته بودند که می‌توانند منابع مالی خود را برای شتاب دادن مستثنی شدن شان به حرکت در آورند، اما طبقات رهبری آن‌ها نتوانستند دورک کنند که این نوع صنعتی شدن بازار جدیدی برای صادرات سرمایه‌داری پیشرفته - اروپایی و هم‌چنین آمریکایی و ژاپنی است. این اقدام فقط توالت گرایش جهانی شدن و تقویت کند. بحرن پیش آمده، همان‌طور که ولم خارجهی گواه بر آن است، فاجعه عمیقی است که با رویداد رکود و ضد حمله آمریکا حدث بی‌سابقه‌ای یافته است. در چنین شرایطی، عربستان سعودی مشتری سستی و اشکستز، همان‌طور که انتظار می‌رفت راه حمایت بی‌قید و شرط از سیستم مالی و پولی را که ابزار جهانی شدن و ضد حمله برای تامین مژمونی آمریکا می‌باشد، انتخاب کرده است. اگر کوششی هم برای توسعه درون‌زا وجود داشت، این تلاش بنا بر سرشت طبقات رهبری کشورهای پیشرو نفتی چون الجزایر و عراق، و غیر نفتی چون مصر و سوریه، ناپیگیر و محدود بوده است. بنابراین آنچه این جا برای بررسی ضرورت دارد، این است که این تلاش‌ها که در وقت خود از جانب شوروی حمایت می‌شد، توسط اروپا و در مجموع غرب در هم نوردیده‌اند.

این امتناع اروپا از برقراری مناسباتی دیگر با عرب‌ها و آفریقایی‌ها را به چه چیز جز روبرو امپریالیستی جدید می‌توان تفسیر کرد؟ بررسی وضع ساختاری و اقتصادی اروپا در رقابت بین‌المللی، این سوال را روشن می‌کند و برای تحقق جهانی شدن به حفظ نابرابری در قلمرو وابستگی‌های ویژه‌اش نیاز دارد. اروپا بازار اصلی برای رشد خود را در مدرنیزه کردن پیرامون‌های ویژه خود (مشخصاً اروپای جنوبی) و مدرنیزه کردن خاص درون خود یافته است. برخلاف ایالات متحد و ژاپن که سرمایه‌های خود را (منحصراً به آمریکای لاتین و جنوب شرقی آسیا) صادر می‌کنند تا در روند غیر محلی شدن صنعتی که این صادرات تحمیل می‌کنند، تسلسل خود را بر جهان سوم حفظ کنند، اروپا با ار خود را بر روی صادرات مهم جهان سوم، باز گذاشته است.

همه این‌ها به هیچ وجه موجبی برای این نیست که به بحث اروپا درباره جهان سوم اعتبار داده شود. در حقیقت، اروپای جامعه اقتصادی اروپا مسئولیت بسیار سنگینی در «ربع جهانی شدن» آفریقا دارد. زیرا روابط نوسازی نده نابرابر در چارچوب مجمع C.E.E.-ACP^۵ به هیچ وجه پیشرفت در سمت آزادی آفریقا و رشد مردم آن را تأمین نمی‌کند، بلکه برعکس آن‌ها را در ویژه کاری‌ها در زمین معدن و کشاورزی به شیوه منسوخ نگاه می‌دارد. از این رو، اروپا مسئولیت مهمی در ظهور قدرت طبقات جدید فرمانروای محلی و قلاً در مصائب اقتصادی، اجتماعی و سیاسی قاره دارد.

مسئولیت اروپا در «بین بست عرب‌ها» کمتر نیست. این جانیز اروپا هرگز از استراتژی ایالات متحد و ابزار و فنانش اسرائیل چشم‌پوشیده است. جنگ خلیج (فارس) به طور فاجعه‌بار این انتخاب اروپا را نشان می‌دهد. هدف بسیار ساده این انتخاب عبارت از نگاهداشتن جهان عرب در وضعیتی شکننده و آسیب رسانیدن به اندیشه ساختمان وحدت عربی که هم‌چون بخشی برای غرب است، و بلاخره حفظ حیات نظام‌های کهنه خلیج و تأمین برتری مطلق نظامی برای اسرائیل و رد حق موجودیت فلسطینی‌ها است. چون این انتخاب بی‌قید و شرط به نفع نژادهای آتلانتیکی و سهبونینی و قلاً به سود ایالات متحد است و به ولشنگن امکان می‌دهد از راه کنترل انحصاری نفت به منافع اروپا مستقیماً ضربه بزند، این امر اروپا را برانگیخته است که برای خروج از دایره تنگ دریافت خود از جهان عرب به چاره‌اندیشی بنشیند. از این رو، جامعه اقتصادی اروپا مدتی اندیشه «خرد کردن» جهان عرب را بتلاش برای کشاندن مراکش به جبهه خود در سر می‌پروراند. اما واکنش خودجوش مردم مراکش در دوران جنگ خلیج (فارس) به این طرح غیر واقعی پایان داد.

واقعیت این است که در لحظه کنونی ضعف آگاهی سیاسی و اجتماعی که گریبانگیر عرب‌ها و دیگر ملت‌هاست، بمنوبه خود موجب دادن پاسخ‌های ناکافی به سلطه‌جویی غرب گردیده است. گریز به آئین‌های گذشته گمرا، ضعف نیروهای دموکراتیک و مقاومت نظامی گران‌ز نتایج ناکامی طرح آلترفاتیو دو گانه در اروپا و جهان عرب است. زیرا در دورنمای مورد اشاره که ضرورت عینی دارد، ساختمان خانه مشترک

۵. مجمع جامعه اقتصادی اروپا و کشورهای در راه رشد آفریقا، کارانب و ایمپوس آوام مترجم

اروپا مکمل ضمیمی خود را در ساختمان موازی وحدت عرب و وحدت آفریقا که عناصر اساسی اجتناب ناپذیر ساختمان جهان چند مرکزی‌اند، می‌جوید. حل که در میان مدت با آن فاصله داریم، بنابراین هرج و مرج هم‌چنان دوام می‌یابد.

● خروج از بن‌بست‌ها

در شرح و بسط‌های پیشین کوشیده‌ام نشان دهم که در تمام منطقه‌های جهان مسایلی جدی، گاه حاد و یا حتی فاجعه‌بار بودماند و فراتر از آن، ضعف‌هایی که شاخص خودآگاهی سیاسی و اجتماعی در تمام این منطقه‌ها هستند، چنان‌اند که برای مبارزه‌جویی‌ها پاسخ در خوری ندارند و بنابراین واقعیت، فقط می‌تواند هرج و مرج و بربریت را تشدید کند. این ضعف‌ها عمن بحران چپ در مقیاس جهانی را نشان می‌دهد.

دو کلمه راست/چپ در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به دو میراث تاریخی باز می‌گردد: یعنی به «روشن‌گران». هیچ‌یک از عناصر این میراث به‌طور قطعی در جوامع پیرامون سرمایه‌داری (که در آن گسست راست/چپ به واسطه نیابین قبول یا نفی «سرمایه‌داری واقعا موجود» - یعنی جهانی شدن قلب‌بندی کننده که جامعه‌های جهان سوم را پیرامونی می‌کند - فرمانرواست)، وجود ندارد. بنابراین، واقعیت جنبش آزادی ملی با تمام عناصر سازنده تاریخی آن - بورژوازی، توده‌های و سوسیالیستی - در صحنه شطرنج جهانی نیروی چپ و در جامعه‌های جهان سوم، نیروی اجتماعی بسیار فعالی را تشکیل می‌دهد. خصم این جنبش همانا طبقات رهبری فرمانبردار و کمپرادور هستند که صفات «همکاران»شان: «خیانت‌پیشگی»، «نوکری استعمار با نواستعمار» آئینی رایج است. وفاقی مشابه با وفاقی که جوامع غربی را مشخص می‌کند، وجود ندارد. برحسب پیشامدها و لحظات تاریخ معاصر، قدرت محلی در دست نیروهای واپس‌گراست: خوله به‌نظر می‌رسد که آن‌ها (اغلب اوقات با دیکتاتوری خونریز) کاملاً استقرار یافته‌اند، خواه منزلق بوده باشند یا این که یک دگرگونی واقعی قدرت به نفع نیروهایی که خود را جنبش ملی می‌نامند، صورت گرفته باشد. در صورت اخیر غرب خود را موظف به مبارزه با این قدرت می‌داند. از این رو، به ترتیب معینی باید یکپارچگی واقعی قدرت غرب - که در پشت دموکراسی و پلورالیسم پنهان شده - را نقطه مقابل پلورالیسم واقعی افکار در جوامع پیرامونی (جنوب و شرق) قرار داد.

برخلاف پیشداوری تند و سخت، ایدئولوژی‌های جنبش آزادی ملی مسئولیت وضع را بدون توجه به عوامل درونی به عوامل «بیرونی» نسبت نمی‌دهند، بلکه برعکس، عموماً روی مبارزه علیه نیروها و اندیشه‌های بومی و محلی که از موانع پیشرفت‌اند، تکیه می‌کنند. اما به یقین - دستکم از نظر افکار عمرمی تمامی جنبش آزادی ملی در همه گونه‌های مولود زمان و مکان - هر اقدام ترقی‌خواهانه با قید و شرط‌هایی که از خارج تحمیل می‌شود، در کشمکش است. بنابراین، سیستم سرمایه‌داری جهانی هم‌چون عاملی خنثی یا مبهم و به‌ویژه، مثبت نگریسته نمی‌شود. سرمایه‌داری جهانی یک مانع به‌شمار می‌رود. نام (امپریالیسم) آن - که اغلب در غرب به عنوان یک اصطلاح «غیرعلمی» رد شده - این جا یک نام گذاری متداول، معمولی و عام یک واقعیت آشکار و ملموس است. تضادها و کشمکش‌هایی که جنبش آزادی بخش ملی را شعله‌ور می‌سازد به ماهیت مشخص این امپریالیسم در هر یک از مرحله‌های رشد سرمایه‌داری، کیفیت‌های بروز قوانین حرکت آن، وسایل دخالت آن، اتحادهای اجتماعی که به‌وجود می‌آورد و قطب‌بندی را بازآفرینی می‌کند، مربوط می‌گردد. مجموعه این‌ها جای تردیدی برای موجودیت امپریالیسم باقی نمی‌گذرد.

می‌دانیم که برقراری گفتگویی سازنده میان چپ‌های غرب و چپ‌های جهان سوم چقدر مشکل بوده و هست. علی‌رغم این واقعیت تاسف‌بار، بخش‌هایی از چپ که به ماهیت کلی مبارزه‌جویی‌هایی که بشریت با آن روبروست، آگاهی فزونتری دارند و علاقمند به دورنمایی مبتنی بر ارزش‌های جهانشمول‌اند، همواره این گفتگوها را عملی کرده‌اند.

پاسخ انسانی و ترقی‌خواهانه به مسایل دنیای معاصر مستلزم ساختمان انترناسیونالیسم خلق‌هاست تا بتواند با ایجاد سیستمی از ارزش‌های واقعاً جهان‌گرایانه، کار ناتمام روشنگران و جنبش سوسیالیستی را به کمال برساند. این یگانه‌راه برای تشکیل جبهه‌ای موثر علیه انترناسیونالیسم سرمایه و جهان‌گرایی سرودم بریده و سیستم ارزش‌های واژگونه‌ای است که به‌وجود می‌آورد. چنان‌که تئولیرالیسم، اتوپای واقعی واپس‌گرایانه عصر ما را تشکیل می‌دهد که الهام‌بخش سیاست‌هایی است که فقط می‌توانند موجب هرج و مرج و بربریت شوند.